



## پیغام عشق

قسمت پانصد و دوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۳ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۳

این چنین آتش‌گُشی اندر دلش

دیده کافر نبیند از عَمَش

\*عَمَش: ضعف بینایی با ریزش اشک چشم.

در دل انسان چنین من‌ذهنی آتش‌گُشی وجود دارد که آتش حضور را خاموش می‌کند. ولی او به سبب دید همانیدگی‌ها نمی‌تواند عامل خاموشی درون خود را ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴

چون نمی‌داند دل داننده‌ای

هست با گردنده گرداننده‌ای؟

چگونه ممکن است که قلب و عقل دانا نداند که هر گردنده و متحرکی نیاز به گرداننده و مُحَرِّک دارد؟ یعنی ما باید در این لحظه شناسایی کنیم که یک نیروی عظیمی به نام خرد زندگی ما را اداره می‌کند و ما خارج از این کائنات و مخلوقات عالم نیستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۵

چون نمی‌گویی که روز و شب به خود

بی‌خداوندی کی آید؟ کی رود؟



چرا نمی‌گویی که روز و شب، خودبه‌خود و بدون خواست خدا چگونه امکان دارد پشت سر هم بیایند و بروند؟ بنابراین ما باید تسلیم شده و اجازه دهیم فضای حضور و عدم ما را با عقل کل اداره کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۶

گردِ معقولات می‌گردی بین

این چنین بی‌عقلی خود ای مهین

ای من‌ذهنی حقیر، خیلی عقلانی و منطقی صحبت کرده و نکته‌سنج هستی؛ چنین بی‌عقلی‌ای را هم در خود بین. یعنی چطور نمی‌توانی درک کنی که یک نیرویی تو را هدایت می‌کند و تو با من‌ذهنی نمی‌توانی اسرار زندگی را بفهمی و جهان درون و بیرون را اداره کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۷

خانه با بنا بود معقولتر

یا که بی‌بنا؟ بگو ای کم‌هنر

ای کم‌هنر بگو ببینم آیا اگر بگوییم خانه، بنایی داشته باشد عاقلانه‌تر است یا این که خانه بدون بنا ساخته شده‌است؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۸

خط، با کاتب بود معقولتر

یا که بی‌کاتب؟ ببندیش ای پسر

پسر جان، خطی را که روی کاغذ می‌بینی؛ اگر به تو بگویند این خط را خطاطی نوشته به عقل نزدیک‌تر است یا که بگویند نویسنده‌ای در کار نبوده و این خط خودبه‌خود نوشته شده‌است؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۹

جیمِ گوش و عینِ چشم و میمِ فم

چون بود بی کاتبی؟ ای متهم

ای انسان بگو بینم گوش که مانند حرف «ج» است و چشم مانند حرف «ع» و دهان مانند حرف «م»، آیا ممکن است که بدون پدیدآورنده، خودبه خود به وجود آید؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۰

شمع روشن بی ز گیراننده‌ای

یا بگیراننده داننده‌ای؟

\*گیراننده: شعله‌ور سازنده

اگر قرار باشد شمعی روشن شود باید شمع روشن کننده‌ای باشد یا به وسیله روشن کننده‌ای دانا روشن شود؟ بنابراین آیا من ذهنی داننده می تواند شمع حضور ما را روشن کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۱

صنعتِ خوب از کفِ شلِّ ضَریر

باشد اولی یا به گیرایی بصیر؟

\*ضَریر: نابینا، کور

مثال دیگر، یک اثر زیبای هنری از دستی مفلوج و چشمی نابینا پدید می آید یا از دست فردی سالم و بینا؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۲



پس چو دانستی که قهرت می کند

بر سرت دُبوسِ محنت می زند

\*دُبوسِ محنت: بلایی که مانند گرز کوبنده است.

پس وقتی دانستی با ادامه دادن من ذهنی حفظ همانیدگی‌ها و دیدن از طریق آن‌ها خداوند تو را موردِ قهر و عذاب قرار می‌دهد و با چماقِ بلا و درد بر سرت می‌کوبد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۳

پس بکن دفعش چو نمرودی به جنگ

سوی او کش در هوا تیری خَدنگ

\*تیر خَدنگ: تیری که از چوب درخت خدنگ می‌سازند.

[آیا می‌خواهی برای دفع این بلا فضا را بگشایی] یا مانند نمرود به پیکار با خدا برخیز و بالای مقدر او را دفع کن و به سوی او در هوا تیرِ خَدنگ پرتاب کن؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴

همچو اسپاهِ مُغل بر آسمان

تیر می‌انداز دفعِ نَزعِ جان

\*نَزعِ جان: کندنِ جان، جان کندن

مانند سپاهیان مغول برای جلوگیری از جان کندن و مردن شخصی به سوی فرشته مرگ به آسمان تیراندازی کن تا فرشته مرگ نتواند جان او را بگیرد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵

یا گریز از وی اگر توانی برو

چون روی؟ چون در کفِ اوئی گرو

اگر می‌توانی از دستِ خدا فرار کن. اما چگونه می‌توانی فرار کنی؛ درحالی‌که اسیر دست او هستی. انسان در من‌ذهنی در دام محنت خداوند اسیر است و با ادامه دادن ماده‌پرستی، دردپرستی و باورپرستی نمی‌تواند از دردها و دام او رها شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۶

در عدم بودی، نرستی از کفش

از کف او چون رهی ای دستخوش؟

\*دستخوش: آن‌که مورد تمسخر قرار گیرد.

ای کسی‌که زیر سلطه خدا هستی، وقتی که در مرتبهٔ عدم بودی نتوانستی از دست قدرت خدا رها شوی. اکنون که در من‌ذهنی در دستِ اوئی چگونه می‌توانی نجات پیدا کنی؟ خداوند می‌خواهد به تکامل هشیاری به‌وسیله تو ادامه دهد. من‌ذهنی‌ات را متلاشی کرده و در تو به خودش زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷

آرزو جستن، بود بگریختن

پیشِ عدلش خون تقوی ریختن

خواستن همانیدگی‌ها و آرزوی به‌دست آوردن آن‌ها به‌معنی گریختن از دست خداست و درمقابل عدالت او خون تقوا ریختن و پرهیز نکردن است؛ یعنی شما به‌جای فضاگشایی در اطراف اتفاقات و زنده شدن به خدا و اجرای عدل الهی، در فکر



موقعیت و وضعیتی هستید که در آینده به زندگی برسید و بدین ترتیب در مقابل عدالت الهی و زنده شدن به او تقوی، پرهیز را زیر پا گذاشته و با چیزها همانیده می‌شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

این جهان دامست و دانه‌ش آرزو

درگریز از دام‌ها، روی آر، زو

این جهان که به وسیله ذهن به ما معرفی می‌شود دام است، چیزهایی را به ما نشان می‌دهد تا با آنها همانیده شویم و این همانیدگی‌ها و آرزوها دانه دام است. پس از دام‌ها و آرزوها بگریز، فضا را بگشا، با مرکز عدم به سوی خداوند روی آور و روی ذات اصلی‌ات قائم شو.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹

چون چنین رفتی، بدیدی صد گشاد

چون شدی در ضد آن دیدی فساد

وقتی که با پرهیز و فضای گشوده شده به سوی حق رفتی و از جنس خدا شدی؛ گشایش‌های بسیاری در کارهایت پدید آید و اگر با ضد آن رفتی یعنی فضا را بستی و از جنس من‌ذهنی شدی؛ زندگی‌ات خراب شده و دچار تباهی خواهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۰

پس پیمبر گفت استفتوا القلوب

گر چه مفتی‌تان برون گوید خطوب

\*خطوب: جمع خطب، به معنی خطابه خواندن



پس پیغمبر فرمود: شما از قلبتان، از مرکز عدم و فضای گشوده، پیرسید و فتوا بخواهید، گرچه فتوادهندگان، من‌های ذهنی به صورت دیگری سخن گفته و شما را به فضا‌بندی موعظه کنند.

حدیث

«اسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَ اِنْ اُفْتَاكَ الْمَفْتُونُ.»

«از قلب خود [با فضا‌کشایی] فتوی بگیر، گرچه فتوی دهندگان [من‌های ذهنی] به تو فتوی دهند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۱

آرزو بگذار تا رحم آیدش

آزمودی که چنین می‌بایدش

از آرزو، آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و زندگی را در به‌دست آوردن چیزی به آینده موکول می‌کند دست بردار و عدم را در مرکزت بگذار تا خداوند به تو رحم کند، تاکنون بارها تجربه کرده‌ای که خداوند ترک همانیدگی‌ها و فضا‌کشایی را از انسان می‌خواهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۲

چون نتانی جَست، پس خدمت کُنش

تا روی از حبس او در گُشنش

چون قادر نیستی که از دست خدا بگریزی یعنی هر موقع با دید همانیدگی‌ها فکر و عمل کنی به نتیجه‌ای جز درد نمی‌رسی؛ بنابراین فضا را باز کن و به‌وسیله فضای گشوده به زندگی خدمت کن تا از زندان همانیدگی‌ها و من‌ذهنی به گلزار فضای یکتایی بروی، از جنس او شده، و خداوند بتواند تو را در خدمت خودش بگیرد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳

دَم به دَم چون تو مراقب می شوی

داد می بینی و داور ای غوی

\*غوی: گمراه

ای من ذهنی گمراه، اگر لحظه به لحظه به صورت فضای گشوده، حضور ناظر ذهنت را تماشا کنی، دائماً عدالت زندگی و خدای عادل را می بینی که به اندازه ای که فضا را می گشایی به تو کمک می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴

ور ببندی چشم خود را ز احتجاب

کار خود را کی گذارد آفتاب؟

\*احتجاب: پوشیدگی، حجاب

اگر به ذهن بروی، از طریق همانیدگی ها ببینی و با حجاب همانیدگی ها و دردها چشمان عدمات را ببندی، بدان که زندگی تو را رها نمی کند، تو باید به زندگی زنده شوی؛ آفتاب زندگی در هر حالتی می تابد و تو را یا با درد بیشتر و یا با خرد فضای گشوده شده هدایت می کند.

با تشکر: فاطمه



با سلام و عرض ادب، آزاده هستم از آمریکا...

پیام عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰ از برنامه شماره ۸۸۵ گنج حضور...

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

چه افسردی در آن گوشه؟ چرا تو هم نمی‌گردی؟

مگر تو فکر منحوسی که جز بر غم نمی‌گردی؟

تو به‌عنوان هشیاری، یا می‌توانی در گوشه ذهن به گردش درآیی (و دور و بر آن، افسرده گردی)؛ یا می‌توانی آزاد و مُستقل، خود را در «گردشی دگر» بیابی: در گردش زندگی، در گردش عشق. مگر تو امتداد عشق نیستی؟ پس چرا «خود» را به یک «فکر شوم» کاهش داده‌ای و جز بر غم، نمی‌گردی؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

چو آمد موسی عمران چرا از آل فرعون؟

چو آمد عیسی خوش دم چرا همدم نمی‌گردی؟

هشیاری در انسان، به عشق درآمد (از این‌رو می‌گوید: چو آمد موسی عمران)؛ پس حال که هشیاری در انسان... به چنین توانایی دست یافته، چرا به حرکت مخرب در ذهن، دل داده‌ای!

عشق از درون انسان کامل، خود را بیان کرد (از این‌رو می‌گوید: چو آمد عیسی خوش دم). تویی در ذات، «آن عیسی خوش دم»؛ پس تو را بی‌شک، «توان» باشد. خوب حال که چنین است، چرا همزبان با ذات نمی‌گردی؟ چرا همدم عشق نمی‌گردی؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰



چو با حَقْ عَهْدِهَا بَسْتی زِ سُسْتی عَهْدِ بَشْکَسْتی

چو قولِ عَهْدِ جَانِبَازانِ چِرا مُحْکَمِ نَمی‌گِردی؟

عهد، اگر در گردشِ ذهنِ بسته شده باشد... سُسْت است! ولی تو پیش از این (در لامکان و لازمان)، عَهْدی مُحْکَمِ بَسْتی که آن را در این تجربه یعنی (در عالمِ هستی)، از یاد بُرده‌ای؛ پس تویی در ذات... جانباز؛ عَهْدِ جانبازان است که مُحْکَمِ باشد (آنان که در پایانِ گردشِ ذهن، عهد را به‌جا آوردند). پس عهد را «مُحْکَم» به یاد آور؛ در ذات... نه در ذهن!

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

میانِ خَاکِ چوَن موشانِ به هر مَطْبَخِ رَهِی سازی

چِرا مانندِ سُلْطاناتانِ بَرینِ طارَمِ نَمی‌گِردی؟

تو در ذهن، در گردش‌هایِ سُسْت و ناپایداری؛ پس بنگر که چگونه گرفتار در این گردش‌ها، تو هشیاری را به هر فکرِ آغشته می‌گردانی و دورِ آن فکر، افسرده... دائم می‌گِردی! خوب چرا مانندِ سُلْطاناتان، بَرِ آسمانِ دل، نَمی‌گِردی؟ تویی در استقرار یعنی (قرار یافته در حَموشیِ عَدَم)، غرق در فضایِ نیستی؛ و تویی در آن نیستی، از آن گردشِ دِگَر؛ و تویی در آن دَم، محرمِ عشق و در حَلَقه مَرَدان...

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

چِرا چوَن حَلَقه بر دَرها برای بانگ و آوازی

چِرا در حَلَقه مَرَدانِ دَمی مَحْرَمِ نَمی‌گِردی؟

در این تجربه، یا تویی «حَلَقه» بَرِ دَرها و دائم در سَرِوَصدا؛ یا تویی «در حَلَقه مَرَدان»، خَمَش و مَحْرَمِ بَرِ آنچه در خُلوص باقی مانده: یعنی در عشق...



مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

چگونه بسته بگشاید چو دشمن دارِ مفتحی؟

چگونه خسته به گردد چو بر مرهم نمی‌گرددی؟

سر آن گه سر بود ای جان که خاک راه او باشد

ز عشق رایتش ای سر، چرا پرچم نمی‌گرددی؟

«بنگر» چگونه تو این دل را بر این خانه خاکی نشانده‌ای؛ و در ب خانه را هم بر روی خود بسته‌ای؛ و دشمن کلید هم

گشته‌ای! آخر، چگونه این در بسته باید بگشاید... وقتی تو دشمن «خود» گشته‌ای؟! چگونه این دل بسته و خسته

می‌باید بهبود یابد، وقتی تو او را برای درمان، به پیش «مرهم» نمی‌بری؟!!

سر در آن دم... «سر» است ای جان، که خاک راه عشق باشد. خرد، در آن دم «خرد» است، که این عقل خاکی...

خاکستر شده و خرد عشق در جریان باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

چرا چون ابر بی‌باران به پیش مه تُرنجیدی؟

چرا همچون مه تابان برین عالم نمی‌گرددی؟

چرا در این دم، تو در خانه تنگ و تاریک ذهن، چو ابر بی‌باران به پیش مه، درهم و فشرده گشته‌ای؟ تویی در آزادگی،

خود مُستقل از آن عشق؛ تویی در آزادگی از ابرها، خود آن مه تابان؛ خوب چرا همچون مه تابان که هستی، برین عالم

نمی‌گرددی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

قلم آن جا نهد دستش که کم بیند درو حرفی



چرا از عشقِ تَصْحِيحِش تو حرفی کم نمی‌گرددی؟

در فضای خُمشی‌ست که عشق، قَلَم بر دست گیرد و به حرکت درآید و از مرکزِ دلی عدم شُده، تجربه هستی را با شکوه، بنویسد. عشق که «قَلَم» را به دست گیرد، هرآنچه نوشته شود، در آن نَظْم و قرارِ «کامل» جاری‌ست!

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

گِلَسْتان و گُل و ریحان نروید جز ز دستِ تو

دو چشمه داری ای چهره چرا پُرَنَم نمی‌گرددی؟

نَظْمِ کامل در آن دَمی در ضمیر هُشیاری تَحَقُّق می‌یابد که جویِ عشق در آن جاری باشد. تو را دو چشمه باشد: ضمیر خالصِ پاک و دَسْت نَخورده دل در خُموشی عدم؛ و جاری شُدن خِرَدِ عشق در این تجربه، از انسانی بیدار. پس چرا پُرَنَم نمی‌گرددی؟ چون به دورِ ذهن می‌گرددی!

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

چو طَوَافانِ گَرَدونی هَمی گردند بر آدم

مَگر ابلیسِ مَلْعونی که بر آدم نمی‌گرددی؟

هرآنچه آمد به عالم هستی، به گرد انسان بیدار ... هَمی گردد؛ زیرا جویِ عشق از دلِ عَدَم شُده «آدم» جاری‌ست. آخر، مَگر تو ابلیسِ مَلْعونی که بر آدم نمی‌گرددی؟! آدم، دل را عدم کرده و جویِ عشق از اوست، هر دَم جاری.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

اگر خُلُوت نمی‌گیری چرا خَامُش نمی‌باشی؟

اگر کعبه نه‌ای باری چرا زَمَم نمی‌گرددی؟



دل، خود به تنهایی در خلوت یعنی (مستقل، خالص و پاک)، عدم است و عشق از آن فضای بی‌نهایت... جاری؛ حال...

اگر خلوت نمی‌گیری، چرا هر دم سروصدای ذهن را بازگو می‌کنی؟!


پس درون کعبه دل، «عدم» است؛ و جوی عشق از «درون» آن خلوت، جاری. حال، اگر کعبه نیستی، چرا زمزم نمی‌گرددی؟

چرا بر کنار دلی عدم شده، در توجه نمی‌گرددی؟!

با احترام،

آزاده از آمریکا



با سلام و عرض ادب 

قسمتی از برنامه ۸۸۵ را تقدیم حضور می‌کنم:

مولانا، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰

چه افسردی در آن گوشه؟ چرا توهم نمی‌گردی؟

مگر تو فکر منحوسی که جز بر غم نمی‌گردی؟

سوالاتی که از خودمان باید بپرسیم؟ چرا تغییر نمی‌کنیم؟ چرا دائماً با فکرهای همانیده دردها را فعال می‌کنیم؟ چرا وضعیت زندگی من و زندگی من نظم ندارد؟ چرا چهار بعد جسمی، فکری، هیجانی و جان حیوانی من مغشوش است؟ چرا صددرصد به همانیدگی‌ها ده نمی‌دهیم؟ چرا دوباره اشتباه خود را تکرار می‌کنیم و انتظار نتیجه متفاوتی داریم؟ چرا از ترس از دست دادن یا به دست نیاوردن همانیدگی افسرده شده‌ایم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۶

کاروان‌ها بی‌نوا وین میوه‌ها

پخته می‌ریزد، چه سحر است ای خدا؟

سیب پوسیده همی چیدند خلق

درهم افتاده به یغما خشک خلق

گفته هر برگ و شکوفه آن غصون

دم به دم یا لیت قومی یعلمون



چرا با این همه میوه‌های رسیده از تعالیم مولانا باز ما میوه‌های پوسیده ذهن را می‌خوریم؟ زندگی هر لحظه به ما با فضاگشایی می‌تواند دسترسی داشته باشد و خرد و امنیت خود را به ما بدهد. چرا ما هنوز میوه پوسیده همانیدگی را به میوه رسیده بزرگان ترجیح می‌دهیم؟ در برنامه ۸۸۵ نقاط لغزشی بیان شد که باعث آگاهی ما و تمرکز برای رفع این لغزش بدون ملامت خود می‌شود.

نقطه لغزش اول: مسئولیت کیفیت هشیاری خود در این لحظه؛ آیا دیگران را مسئول انقباض و واکنش‌های خود می‌دانیم؟ یا با هر وضعیت بدی از خود پیرسیم چه تغییری باید در خود بدهیم؟ خواهان این نباشیم که دیگران در بیرون رفتار خود را تغییر دهند تا بتوانیم هشیاری خود را حفظ کنیم.

نقطه لغزش دوم: تمرکز من در این لحظه؛ آیا در هر وضعیتی به دنبال مقصر و اثبات حق خود و سپس ملامت هستیم؟ آیا به وسیله من ذهنی به تعلیمات مولانا گوش می‌دهم یا با فضاگشایی؟ آیا با شناسایی هر اشکالی از ابزار ملامت خود و یا دیگران استفاده می‌کنم و ابزار قضاوت و مقاومت، فعال می‌شود یا آن اشکال را در هشیاری خود نگه می‌دارم تا با کن‌فکان به موازی تلاش خودم آن اشکال رفع شود. آیا با گوش کردن به برنامه فقط خود را می‌خواهم تغییر دهم یا دیگران را؟

نقطه لغزش سوم: ابزار مورد استفاده من در این لحظه فضاگشایی است یا مقاومت و ملامت؟ اگر اشکالی در من با وضعیتی در بیرون هست، با دید کمال‌گرایی نسبت به آن مقاومت می‌کنم یا می‌پذیرم که من و وضعیتی من کامل نیست و با شناسایی خواهان تغییر آن هستیم به وسیله خرد زندگی و پویا می‌شوم؟ یا به ملامت می‌روم که منجر به بی‌عملی و افسردگی می‌شود؟

نقطه لغزش چهارم: قانون جبران مادی و معنوی؛ آیا برای هر چیزی در زندگی‌ام جبران مادی می‌کنم از جمله گنج حضور؟ اگر از نظر مادی در مضیقه هستیم، پس در کدام جنبه از زندگی‌ام جبران مادی را انجام نمی‌دهم؟ آیا به طور مداوم روی خودم کار می‌کنم؟ اگر درست فضاگشایی نمی‌کنم، دچار کدام یک از این لغزش‌ها هستیم؟





نقطه لغزش پنجم: تعهد به الست و مرکز عدم؛ آیا این لحظه ناظر مرکز عدم خود با هشیاری حضور هستم و با بلی گفتن به اتفاق این لحظه اقرار می‌کنم که از جنس زندگی هستم؟ یا این که با مقاومت به اتفاق این لحظه از جنس جسم یا من ذهنی می‌شوم و انکار می‌کنم که از جنس زندگی هستم؟ آیا در شروع فکر و عمل من رضا و پذیرش و شکر هست؟ یا فکر و عمل من با مقاومت به اتفاق این لحظه شروع شده و با الگوی من ذهنی می‌خواهم به حضور برسم؟ آیا تمام هم و غم من تعهد به الست هست؟ این لحظه تعهدم به الست را می‌سنجم؟ یا در گذشته و آینده هستم؟ اگر این لحظه متعهد به الست با فضاگشایی نیستم پس من ذهنی‌مان به برنامه گوش می‌کند و فکر می‌کند و عمل می‌کند نه زندگی.

نقطه لغزش ششم: اختیار و قدرت انتخاب؛ آیا آگاه هستم که من در این لحظه قدرت انتخاب دارم؟ آیا این قدرت انتخاب دست فضاگشایی و زندگی است یا دست من ذهنی با واکنش‌های شرطی شده است؟ آیا در عذرخواهی و پرهیز و صبر هستم تا زمانی که بتوانم فضاگشایی کامل کنم؟

نقطه لغزش هفتم: دانش و سواد من؛ آیا از این دانش معنوی برای تغییر خود استفاده می‌کنم؟ چقدر تغییر کرده‌ام؟ آیا مثل کامپیوتر دانش معنوی را ذخیره می‌کنم یا تمرکز می‌کنم که در عمل آن را به اجرا درآورم. شاید لازم است مدتی روی یک برنامه کار کنم، تا به معنی آن زنده شوم و به خودم اثبات کنم که به تعالیم مولانا متعهد هستم.

نقطه لغزش هشتم: برای کدام من کار می‌کنم؟ من اصلی یا من ذهنی؟ مدتی قبل هر کاری از خودم بپرسم این عمل از چرخه مقاوت و قضاوت و به‌خاطر یک چیز آفل است یا از چرخه صبر و شکر، با شادی و آفرینش نو است؟

نقطه لغزش نهم: زمان؛ آیا در این لحظه مستقر هستم یا در ملامت و تأسف گذشته یا در استرس آینده‌ام؟ آیا آگاه هستم باید این را متوقف کنم و گرنه اعمال و افکارم خلاق نخواهد بود و در حال ضربه زدن به خودم هستم؟



نقطه لغزش دهم: آیا شکرگزار امکاناتم از جمله برنامه گنج حضور، توان فضاگشایی و حتی امکانات مادی، سلامتی و نزدیکانم هستم؟ یا با ذهن تنها در حال خواستن و بیشتر شدن هستم؟ آیا تمرکز بر کیفیت فضاگشایی خود دارم؟ در این لحظه باید شکرگزار چه امکاناتی، با استفاده و جبران و دادن شکرانه، بدون تحمیل عقاید به دیگران باید باشم؟

نقطه لغزش یازدهم: صبر؛ آیا برای تغییر جنبه‌های مختلف زندگی‌ام تابع قانون قضا و کن فکان هستم؟ یا تابع عجله و بی‌نظمی من ذهنی خود هستم؟ آیا از من ذهنی تقلید می‌کنم و می‌خواهم به دست خود و با واکنش و الگوهای شرطی شده تغییرات را انجام دهم؟ یا با صبر و تأمل و فضاگشایی؟

نقطه لغزش دوازدهم: آیا معیار من در زندگی خود هستم یا دیگران؟ آیا به مقایسه می‌روم و از پیشرفت خود متوقف می‌شوم یا هر لحظه خودم را با وضعیت قبل خود مقایسه و روی خود بیشتر کار می‌کنم؟

نقطه لغزش سیزدهم: بیان؛ آیا در بیان خود از دیگران و باورها و افکار تکراری تقلید می‌کنم؟ یا با فضاگشایی و پذیرش مسئولیت خود فکر این لحظه را می‌کنم و بیان می‌کنم؟

نقطه لغزش چهاردهم: تحسین دیگران؛ آیا تحسین دیگران باعث توقف پیشرفت من است و من ذهنی خود را عامل پیشرفت می‌دانم یا در من تأثیری ندارد و زندگی را عامل پیشرفت خود می‌دانم نه من ذهنی خود را و سعی می‌کنم بیشتر روی خود کار کنم؟

با عشق و احترام ❤️

نرگس از نروژ 🙏



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)